



اشاره: نوشتار حاضر نقدی است از مایکل مور (Michael Morris) بر کتاب ابعاد دیالکتیک هگل (*The Dimensions of Hegel's Dialectic*) نوشته لیمنتز (Limnatis) که در سال ۲۰۱۰ از سوی انتشارات دانشگاه فلوریدا (University of South Florida) در ۲۷۶ صفحه منتشر شده است.

کتاب ماه فلسفه

ویراستار مشهور لیمنیتز^۱ در مقاله خود به بررسی تعدادی از مقالات زیادی که در مورد هگل نوشته شده است، می‌پردازد. او اشاره می‌کند که «با وجود رشد بی‌اندازه و زیاد بحث‌های مربوط به هگل، دیالکتیک به گونه‌ای جامع و سیستماتیک در جهان انگلیسی زبان شناخته نشده است.» و با توجه به میدان بحث‌های زبانی-انگلیسی می‌توان گفت که سهم مساوی برای محققان آمریکایی و اروپایی در این مورد وجود دارد. در واقع عنوان هگلی [پیروان مکتب هگل] برای این محققان مبهم است. در حالی که سهم محققان آمریکایی و اروپایی در بررسی آثار هگل مستقیماً این عنوان را [پیروان هگل] با گرایش‌های اخیر در فلسفه انگلیسی زبان معاصر، شامل موضوعاتی از آثار ویلفرد شرلر^۲، روبرت برندم^۳ و جان مک دوئل^۴ متصل می‌کند، دیگر موضوعات، دیالکتیک هگل را در سنت‌های بیگانه‌ای چون الهیات منفی و بحث‌های ضد الهیاتی هگل قرار می‌دهد. به علاوه بسیاری از مطالعات فیچ^۵، هولدرلین^۶، شلینگ^۷، رین هلد^۸ و نووالز^۹ بر این موضوع متمرکز است.

این کتاب به یک سؤال مهم می‌پردازد. پرداختن به این سؤال اهمیت آن را نشان می‌دهد، در حالی که در همان زمان این کتاب برخی چالش‌های مهمی را نشان می‌دهد که باید به آن پرداخت. سؤال لیمنیتز این است: چرا سنت دیالکتیک مورد توجه تعداد اندکی از فیلسوفان انگلیسی زبان علی‌الخصوص در مکتب سنت تحلیلی قرار گرفته است؟ پاسخ به این سؤال در فلسفه تحلیلی تاریخ است. اگر ما به نقشی که سنت اروپایی در صورت بندی فلسفه تحلیلی دارد - این سنت شامل آثار فرگ^{۱۰} و پوزیتیویسم منطقی وینا سیرگل^{۱۱} است - توجه نکنیم، باید گفت که فلسفه تحلیلی در نتیجه طرد راسل و مور از مکتب هگلی‌های آلمان و پیش کسوتان آن - نظام‌های فلسفی بریدلی^{۱۲} و جان مک تاگرت^{۱۳} - ایجاد شده است. این طرد شامل نفی کل‌گرایی و پذیرش واقع‌گرایی و تأکید روی نقش نظام‌های رسمی و تحلیل زبانی به عنوان ابزارهایی برای حل مشکلات فلسفی - سنتی می‌شود. به هر حال بعد از اثر کوئیز (*Two dogmas*) انواع متفاوتی از کل‌گرایی به دیدگاه‌های زبانی - منفی^{۱۴} برای حل مشکلات فلسفی برگشتند. محققان تاریخی تفاوت‌های مهمی را

باز خوانی ابعاد دیالکتیک فلسفه هگل

ترجمه عاطفه سادات قریشی

هگل به پیروی از کانت قبول می‌کند که این واقع‌گرایی بازتابی که بین مفاهیم و واقعیت وجود دارد، نمی‌تواند به سادگی در اصطلاح پذیرش غیرارادی و منفعل ما نسبت به ساختار فی‌نفسه واقعیت تبیین شود.



کانت

بین ایده‌آلیسم برکلی - با نقطه آغاز دکارتی‌اش - و ایده‌آلیسم پیچیده کانت و هگل و ایده‌آلیسم مفهومی که در آثار بریدلی، مک تاگرت، و دیگران یافت می‌شود، نشان داده‌اند. در آخر آثار اخیر مک دوئل و ظهور پراگماتیسم - که در آثار شلر، رورتی^{۱۵} و برندم دیده می‌شود - نقاط مشترکی میان علایق معاصر و موضوع فلسفه هگل نشان می‌دهد.

به هر حال حتی اگر دیدگاه‌های فلسفی کل‌نگری و ایده‌آلیسم، مکان تعیین شده‌ای در جهان انگلیسی زبان دارند، هنوز هم برای فلسفه هگل یک خطر بالقوه هستند؛ برای مثال دیالکتیک در بیان هگل در میان و داخل ساختارهای واقعیت به گونه متناقض ایفای نقش

می‌کند. روشن است که تناقض نقش مهمی در تفکر فلسفی دارد به گونه‌ای که انسجام منطقی، [حاصل از دلایل وجود تناقض] یک شرط ضروری - اگر نه کافی - برای درستی نظام فلسفی فراهم می‌کند. برنامه‌های فلسفی اغلب حاصل ارزیابی پیشنهادات متنوع برای از بین بردن این تناقضات است. بنابراین اگر دیالکتیک مشغول کشف این تناقضات در یک سیستم تفکر است و با حذف این تناقضات سیستم فلسفی مورد نظر را توسعه می‌دهد، این غیر قابل اعتراض است. به هر حال همچنان که بسیاری از مفسران بر این نتیجه تأکید می‌کنند، تناقضات نقش بسیار پیچیده‌ای در دیالکتیک هگل دارند. در دیدگاه سنتی پیشرفت فلسفی تناقضات نقش کاملاً سلبی و در نهایت تصادفی را بازی می‌کنند. نقش آنها سلبی

است؛ چون آنها صرفاً مشخص می‌کنند که ما برخی اعتقاداتمان غلط است. [و باید آنها را از بین ببریم.] نقش آنها تصادفی است؛ چون اعتقادات ما بدون وجود این تناقضات می‌تواند ادامه یابد.

در مقابل، تناقضات نقش لازم و مثبتی در مفهوم هگلی تفکر بازی می‌کنند، نقشی که به طور آشکار وجود تناقضات را در ساختار اساسی واقعیت نشان می‌دهند و متون هگل با جملاتی چون «شناخت هر چیزی بر اساس آنچه که ماهیتاً هست باید صورت بگیرد و این شناخت به ما کمک می‌کند که آن چیز را از ضد و متناقض خودش جدا بدانیم» از دیگر متون متمایز

می‌شوند.

هر تفسیر جدی از متون هگل باید با ادعای تکراری از این نوع همراه باشد. دیترو وند نایر^{۱۶} اشاره می‌کند که: «برنامه دیالکتیک بی‌طرف^{۱۷} هگل ارتباط نزدیکی به منطق دیالکتیکی فلسفه دارد.» در ارتباط با این عنوان گیج‌کننده ما می‌توانیم موضوعاتی در این سه سؤال مختلف مطرح کنیم.

اول: چه چیز باعث می‌شود هگل تناقض را به عنوان موضوع اصلی در فلسفه خودش قرار دهد؟

دوم: چه جنبه‌ها یا تفاسیری از دیالکتیک به ما اجازه می‌دهد تا از نتایج غیر قطعی که فلسفه هگل به اصل غیر تناقض صدمه می‌زند، جلوگیری کنیم؟

سوم: منظور واقعی هگل زمانی که تناقضات را به عنوان جنبه اساسی تفکر و واقعیت معرفی می‌کند، چیست؟

دو تا از تبیین‌های مفید و جذاب علایق هگل در مورد تناقضات و دیالکتیک در کارهای دیترو هایدمن^{۱۸} و کلاس دازینگ^{۱۹} آمده است. آنها ریشه‌های دیالکتیک را در نقاط تمرکز الهیاتی هگل قرار دادند. هگل جوان مانند دوستان جوانش شلینگ و هولدرلین^{۲۰} در شکاکیت بدعت گذار در مورد نهایت وحدت واقعیت، وحدت وجودی و خدای غیر حضوری سنت اسپینوزایی قرار داشت. آنها معتقدند تفکر برهانی به ایجاد تمایز میان امر مقدس می‌پردازد و در تلاش برای انجام این کار آسیب می‌بیند و در تناقضات دچار آشفتگی می‌گردد و بنابراین به فراتر از خود برای داشتن موجودیت بدون تفاوت و تمایز اشاره می‌کند، که می‌تواند تنها از طریق تجارب احساسی، عقلانی و شکلی از ایمان به دست آید. بعد از در نظر گرفتن دوره‌های متنوع پیشرفت [فکری] در طول این دوره اخیر دازینگ و هایدمن چگونگی و چرایی تفکر هگل را بررسی کردند.

این مقالات یک مکمل خوب دارند: دازینگ روی همه جنبه‌های هستی‌شناسی این پیشرفت تأکید دارد؛ در حالی که هایدمن جنبه‌های معرفت‌شناسی آن را در نظر می‌گیرد. همچنان که تفکر هگل رشد می‌یافت، او با مفاهیم مقدس به عنوان موجودیتی بدون تفاوت و تمایز مخالف می‌شد. او با معرفت‌شناسی ایمان و احساس در شناخت فلسفی مخالف می‌شد. بنابراین او تلاش می‌کرد که مفاهیم موجودیت را که شامل تفاوت، شکلی از شناخت که آن سو رونده است، اما ضرورتاً به برهان و استدلال وابسته است؛ توسعه دهد و این موضوع به فلسفه تناقضات فکری احتیاج دارد.

مقاله تام راک مور^{۲۱} و لیمینتز دیدگاه متفاوتی دارد و دیالکتیک را در اصطلاح خود بازتابی و ساختار ارتباطی ضروری ذهنی علی‌الخصوص به عنوان امری ارائه شده در پدیده‌شناسی روح در نظر می‌گیرد. خود یا ذهن^{۲۲} در سه مورد واسطه‌ای ضروری است:

اول: خود هرگز صرفاً آن چه که هست و یا آن چه که خودش را نشان می‌دهد، نیست. خود از میان آن چه که فی‌نفسه است و آن چه که برای خودش است، ارتباط برقرار می‌کند.

دوم: خود یا ذهن اغلب در ارتباط و تمایز از جهان عین وجود

دارد. سرانجام خود اغلب در ارتباط با و متمایز از دیگران وجود دارد. در حالی که مقاله راک مور روی پیشرفت دیالکتیکی و چرخه‌ای تأکید می‌کند که از دو تا از جنبه‌های ارتباطی خود ایجاد می‌شود، لیمنز ارتباط بین جنبه دوم و سوم را در نظر می‌گیرد. یعنی به ارتباط بین رابطه خود در جهان عین و دیگران توجه دارد. چنین روابط ضروری حداقل پیشنهاد می‌کند که یک شرح و تفسیر ممکن در مورد ادعای هگل - که اشیا (یا در مورد ذهن) در درون خود دچار تناقض هستند - ارائه می‌دهد. در واقع ارتباطها یک چیز را شکل می‌دهند. سپس جوهر این شیء آن چه را که شیء نیست، شکل می‌دهد.

مقاله آن اسپاید^{۳۳} از یک دید دیگر دیالکتیک را با نقش مثبتی که شکاکیت در مفاهیم تفکر هگل بازی می‌کند، بررسی می‌کند. او روی تفاوت‌های بین شکاکیت مدرن و باستانی تأکید دارد و نشان می‌دهد که چگونه فلسفه هگل روی سؤالات، علایق و تکنیک‌های متنوع شکاکیت دوران قبل - و نه اخیر - تأکید دارد.

جوزف مارگلیس^{۳۴}، مارکوس گابریل^{۳۵}، ویتوری هاسل^{۳۶} و دیترو وندنایر بازسازی جنبه‌های خاص از دیالکتیک را انجام می‌دهند. بیشترین تفاسیر مطرح شده از مارگلیس است. او تفکر هگل را دوباره قرائت می‌کند تا از پراگماتیسم پیرس^{۳۷} و مکتب نوکانتی کاسیرر علیه تنوعات پراگماتیسم معاصر که در آثار شیلر و برنند آمده است، دفاع کند.

مارگلیس، شلر و برنند را به دلیل باقی ماندن بر نشانه‌های فرمالیسم در تعاریف تفکر و منطق متهم می‌کند. در مقابل مارگلیس هگل را با این اعتقاد که «منطق در خارج از اعمال مشروط زندگی فرهنگی ظاهر می‌شود و [چهارچوب زندگی فرهنگی را] به دست می‌آورد و از ظرفیت مطمئن آن [از چهارچوب فرهنگی] پیشی می‌گیرد» بازسازی می‌کند. منطق ابزاری مادی و تاریخی است، بدون هیچ ابزار رسمی تناقضات از تفکر بشر و از شکست ما در به دست آوردن کلیت [چیزها] به دست می‌آیند. به هر حال تناقضات از آنجا که باید در محدوده ما باقی بمانند و ما را از بستن سیستم‌های ناکامل تفکرمان باز دارند، نقش مثبتی دارند.

گابریل بررسی مشابهی از دیالکتیک دارد. او دیالکتیک را به عنوان تفسیر قابل اعتماد - و نه بازسازی - از تفکر می‌داند. گابریل تلاش می‌کند از هگل در برابر گروه «پیروان الهیات»^{۳۸} هایدگری دفاع کند. او اصرار دارد که پروژه فلسفی هگل مانع از امکان تعیین قطعیت و تعیین نقطه پایان و نهایت تفکر می‌شود و نمی‌تواند بدون اشتباه انتقاد به داخل نهاد اشیا را تعریف کند. هاسل نیز مانند مارگلیس با آثار شلر و برنند و مک دوئل درگیر بود. بر خلاف مارگلیس و گابریل او یک تفسیر سنتی از هگل ارائه داد و او رابه عنوان متفکر متافیزیکی که توانایی تفکر در به دست آوردن ماهیت اساسی واقعیت دارد، معرفی کرد. هاسل اعتقاد دارد که شلر، برنند و مک دوئل جنبه‌های دیالکتیکی تفکر هگل را در نظر نمی‌گیرند و بنابراین خودشان را از منابع ممکن

برای در نظر گرفتن همگنی و نسبیت‌گرایی که محاسبات ضد تجربه‌گرایی مفاهیم‌شان را تهدید می‌کند، محروم کرده‌اند. هاسل اصرار دارد که نظام‌های مفهومی ساختار واقعیت را در درجات مختلف نشان می‌دهند. هگل به پیروی از کانت قبول می‌کند که این واقع‌گرایی بازتابی که بین مفاهیم و واقعیت وجود دارد، نمی‌تواند به سادگی در اصطلاح پذیرش غیر ارادی و منفعل ما نسبت به ساختار فی نفسه واقعیت تبیین شود. تفکر اغلب نقش سازنده و فعالی در صورت‌بندی به تجارب و مفاهیم مرتبط با آن بازی می‌کند. اگر چه تعامل دیالکتیکی و پیشرفتی بین نظام‌های متنوع مفاهیم به ما اجازه

می‌دهد که به همگنی و نسبی‌گرایی که دیگران در محاسبات ضد تجربه‌گرایی خود به ارث می‌برند، توجه نکنیم.

مقاله وندزنایر بر روی ماهیت و نقش تناقضات در دیالکتیک تأکید می‌کند. وندزنایر تناقضاتی در داخل دیالکتیک به عنوان مواردی از روابط ضروری نشان می‌دهد. بنابراین با وجود تفاوت‌های اساسی، مفاهیم متضاد مثل وجود و نیستی می‌تواند در موقعیت‌های ارتباطی‌شان به دست آید و یا درک شوند. به هر حال وندزنایر اعتقاد دارد که مفهوم وجود و نیستی می‌تواند به طور کامل شفاف و متمایز از یکدیگر باشند. او اصرار دارد که این مفاهیم



برتراند راسل

به طور مستقیم قابل درک هستند و می‌توانیم از تناقضات این دو مفهوم [که به درک بیشتر هر کدام کمک می‌کند] صحبت نکنیم. مقاله کلاس برینگمن با عنوان گیج‌کننده‌ای [نامانوس] تناقضات دیالکتیک را بررسی می‌کند؛ و بر روی جنبه‌های هستی‌شناسی این موضوع تأکید دارد. او دیدگاه هگل را در مورد وجود یا ظرفیت تضاد با دیگری سازماندهی می‌کند. برینگمن پیشنهاد می‌کند که همسانی قوی تر از تفاوت است. زیرا همسانی بر تفاوت و تمایز برتری دارد. بر طبق نظر برینگمن این برتری است که به هگل اجازه می‌دهد از نقض اصل عدم تناقضات در تفکر خود جلوگیری کند.

● فلسفه تحلیلی
در نتیجه طرد
راسل و مور
از مکتب
هگلی‌های
آلمان و
پیش‌کسوتان
آن - نظام‌های
فلسفی بریدلی
و جان مک تاگرت
- ایجاد شده
است.

با وجود رشد بی‌اندازه و زیاد بحث‌های مربوط به هگل، دیالکتیک به گونه‌ای جامع و سیستماتیک در جهان انگلیسی زبان شناخته نشده است.

سؤال لیمنیتز این است: چرا سنت دیالکتیک مورد توجه تعداد اندکی از فیلسوفان انگلیسی زبان علی‌الخصوص در مکتب سنت تحلیلی قرار گرفته است؟

فلسفه هگل مطرح می‌شود، اما این سنت به ما کمک نمی‌کند که شکاکیت بسیاری از فلاسفه انگلیسی زبان را نشان دهیم.

پی‌نوشت‌ها

1. editor Nectarios G. Limnati.
2. Wilfred Sellars.
3. Robert Brandom.
4. John McDowell.
5. Fichte.
6. Hölderlin.
7. Schelling.
8. Reinhold.
9. Novalis.
10. Frege.
11. Vienna Circle.
12. F.H. Bradley.
13. John McTaggart.
14. language-negative.
15. Rorty.
16. Dieter Wandschneider.
17. objective-idealistic program.
18. Dieter Heidemann.
19. Klaus Düsing.
20. Hölderlin.
21. Tom Rockmore.
22. subject.
23. Allen Speight.
24. Joseph Margolis.
25. Markus Gabriel.
26. Vittorio Hösle.
27. Pierce.
28. onto-theology.
29. Angelica Nuzzo.
30. Elizabeth Millán.

شاید بهترین مواجهه با این مشکل در مقاله دازینگ آمده است. او جنبه‌های دیگری را هم در نظر می‌گیرد. دازینگ منابع تناقض را در آنچه او فرآیند هستی‌شناسی می‌نامد، بررسی می‌کند. اگر ما با دید هستی‌شناسانه اعمال یا تغییرات طبقات چیزها را در اولویت قرار دهیم، دیدگاه سنتی در درک تغییرات - مثل آنچه در فلسفه ارسطو مفروض بود - غیر قابل دفاع می‌شود.

هگل در مورد منابع تناقض در فلسفه‌اش می‌گوید: «طرفداران دیالکتیک در دوران باستان باید تناقضاتی را که به آنها در مفهوم حرکت اشاره می‌کنند، قبول کنند. اما این عبارت به معنای نبود حرکت نیست، بلکه بر عکس حرکت در تناقضات فی‌نفسه خود وجود دارد.»

اگر واقع‌گرایان به تناقضات پویا و غیر ذاتی توجه دارند، پس به نظر می‌رسد که تناقض وجود دارد.

در حالی که بیشتر این مقالات تفاسیر همدلانه یا حمایتی از دیالکتیک هگل داشتند، آنجلینا نوز^{۳۶} و الیزابت میلان^{۳۰} دیدگاه انتقادآمیزی به هگل داشتند. نوز در مقاله خود اعتقاد دارد که مفروضات و اهداف منطق هگل باید او را مجبور کند که با نیستی کار خود را شروع کند، نه وجود. به هر حال او اعتقاد دارد که انتقال از نیستی به وجود حرکت غیر دیالکتیکی است. زیرا تفکر خودش از نیستی به وجود می‌آید.

به طور خلاصه در مقاله حاضر مفهوم دیالکتیک بررسی می‌شود. عدم توافقات موجود میان نویسندگان می‌تواند در شکاکیت رو به گسترش ابهام فلسفه هگل باشد. بنابراین در حالی که برخی به جهت‌دهی دیالکتیک اعتقاد دارند؛ برخی دیگر دیالکتیک را به عنوان نسبت‌گرایی تاریخی شناخت و آغاز و پایان [امور] می‌شناسند. علاوه‌براین در حالی که عده‌ای هگل را به عنوان متفکر فراکانتی و ضدمتافیزیکی می‌شناسند، شماری دیگر او را به عنوان اندیشمند متافیزیک می‌شناسند؛ اگرچه او متافیزیک و هستی‌شناسی‌های سنتی را رد می‌کند. پس طیف وسیعی از موضوعات در این مقاله وجود دارد. برخی از این مقالات به تأمل بیشتری نیاز دارند. باید گفت که بسیاری از این مقالات در زبان مشتق شده از سنت اروپایی - و نه سنت تحلیلی که در میان بسیاری از محققان تاریخی انگلیسی زبان ادامه یافت - نوشته شده است. در حالی که در دیدگاه اروپایی مسئله ذهن و